

ساخت‌شکنی فراروایت‌های توسعه

دکتر حمید سجادی^۱، مرتضی باقیان زارچی^۲، لادن اکبری^۳

چکیده

توسعه یکی از مهم‌ترین مفاهیمی است که در دوران مدرنیسم مطرح شد، اما اعتبار این نظریات در دوران پست مدرن با چالش‌ها و تردیدهای فراوانی روبرو شده است. این امر بیش از هر چیز به سبب انتقاد دیدگاه‌های پساساختارگرا از نظریات توسعه در یافتن مدلول ثابت و کاملی از مفهوم توسعه در متن بوده است و بر اساس آن، دعوی علم خودپرورده و ادعاهای مربوط به گسست کامل از سنت به چالش کشیده می‌شوند. لذا در پژوهش حاضر، برای فهم فراروایت‌های توسعه از رویکرد پست مدرن، ابتدا ویژگی‌های نظریات مدرن بازخوانی شده و آنگاه با قرائتی واسازانه، اصول، چارچوب‌ها و برنامه‌های کلان در فراگفتمان‌های توسعه را شناسایی و سپس با شالوده‌شکنی این فراروایت‌ها، مفروضات و انگاره‌های ذهنی نهان شده در پس این نظریات را شناسایی نموده‌ایم و نهایتاً دعوی این نظریات، مبنی بر داشتن موضع استعلایی و یا عینیت بخشیدن و طبیعی‌سازی را که به آنها وجهی فراروایتی داد، مورد سؤال قرار می‌دهیم. در اینجا با بهره‌گیری از نظریات ساخت-شکنانه، مفروضه‌های پنهان در نظریات توسعه را آشکار و دعوی فراروایتی آنها به چالش کشیده و بدین سان امکان ظهور و بروز نظریات بومی مهیا می‌شود.

واژگان کلیدی: توسعه، فراروایت، گفتمان، شالوده‌شکنی، پست مدرن

(۱) مقدمه

نظریات نوسازی و توسعه، بویژه در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، با نگرش‌هایی ایدئولوژیک، دعوی توضیح و تبیین علل عقب‌ماندگی جوامع جهان سوم را داشته و به ارائه راهکار برای توسعه این جوامع پرداختند. آن‌ها با بهره‌گیری از «روش آرمانی» به برجسته-

^۱ دکتری علوم سیاسی دانشگاه تهران

^۲ دانشجوی دکتری علوم سیاسی دانشگاه تهران

^۳ دانش‌آموخته کارشناسی ارشد علوم سیاسی دانشگاه تهران

سازی ویژگی‌های جوامع در قالب‌های کلی و عام مبادرت نموده و به تقابل جوامع سنتی و جوامع مدرن حکم دادند و با وصف جوامع سنتی به عقب‌مانده بودن، راه وصول به توسعه را گذار از سنت‌ها و اتخاذ ویژگی‌های منتسب به خود خواندند. نظریه‌های توسعه و نوسازی، با ادعای فراگفتمانی خویش در یک سلسله مراتب ارزشی، به تعریف توسعه‌یافتگی در قالب جهان غرب و تعیین توسعه‌نیافتگی در قالب جهان سوم پرداخته و مولفه‌های آن را برشمرده و با توسل به نگرش تاریخ‌گرایی، به تعیین جایگاه هر کشور بر روی محوری که یک‌سوی آن سنت و سوی دیگرش تجدد را نشان می‌داد، اقدام نمودند و سپس به هنجاری و متعارف ساختن امور مربوط به خود پرداختند. بنا به چنین تحلیل تاریخ‌گرایانه‌ای، مسیر توسعه جوامع نیز اعلان شد؛ که همان حرکت به سوی تجدد بود زیرا از منظر آنان، تجدد، تاریخی است که جهان پیش‌روی دارد.

این در حالی است که طی دهه‌های اخیر، پس‌اساختارگرایی صورت‌های جدیدی از کشمکش قدرت را نمایان می‌سازد و با تلاش در واسازی هویت‌های جمعی، عرصه را برای عرض اندام هویت‌های دیگر مهیا کرده و با بازخوانی نظریه‌های کلان اجتماعی، در جهت انتقال دانش اجتماعی به سطحی دیگر گام برمی‌دارد. این دیدگاه با تاکید بر تغییر مداوم، درصدد برآوردن الزامات نوین برآمده و داعیه تکثر هویت‌ها و نسبی‌گرایی فرهنگی و پایان اصالت مبنا را دارد. بر این اساس، نظریات توسعه که در قالب گفتمان مدرنیته اساسی‌ترین روایت خود را عقلانی‌شدن و گسست از پیوندهای سنتی اعلام کرده بودند و هدفی جز از میان برداشتن موانع مسیر عقل را نداشته‌اند، در بدترین شکل به سرکوب و بازدارندگی متوسل شده‌اند. بنابراین، در حالی که گفتمان مدرنیته با سرکوب و در حاشیه قراردادن جوامع سنتی، فرهنگ جوامع مدرن را مرکزیت بخشیده و به تعریف و تعیین هر امر اجتماعی و فرهنگی به وسیله جایگاه آن، روی محوری که از سنتی و مدرن ترسیم کرده بود می‌پرداخت، پست‌مدرنیته چنین روابطی را برهم زده و به بازخوانی این متون مبادرت نموده است و این موضوعی است که در پژوهش حاضر دنبال می‌گردد.

۲) مبانی نظری

در شالوده‌شکنی، هر علم یا نظریه‌ای مبتنی بر بازی معنایی متن است و هدف شالوده‌شکنی، درک این بازی پرسش‌گرایانه بین متن‌هاست که پایانی برای آن، تعریف نمی‌شود.

لازم به ذکر است که شالوده‌شکنی هرگز نمی‌تواند فصل‌الخطاب باشد؛ چرا که با پیگیری این منطق، در معرض دیگر خوانش‌های شالوده‌شکن قرار می‌گیرد.

(۲-۱) شالوده‌شکنی: تلاشی است در نفی و شکستن رابطه قطعی دال و مدلول و تاکید بر اینکه هر دال می‌تواند مدلول‌های متعددی داشته باشد. دریدا با شالوده‌شکنی و نشان دادن تناقض‌ها و تعارضات و سلسله مراتب در متن، در صدد برملا ساختن دعاوی صدق آن‌ها برمی‌آید. شالوده‌شکنی از طریق بازاندیشی و تردید در دوگانگی‌ها و تقابل‌ها که ساختار متون مدرنیستی را تشکیل داده، پیش می‌رود. در حالی که بنیاد اندیشه مدرنیته و نظریات توسعه در برگیرنده توالی بی‌پایان دوگانگی‌های سلسله مراتبی است که با اولویت قائل شدن و مرکزیت بخشیدن یکی بر دیگری، به سرکوب و به حاشیه راندن و طرد دیگری اقدام ورزیده‌اند و در تقابل با این امر، شالوده‌شکنی به افشا و برملا ساختن ماهیت سرگوب-گرانه سلسله مراتبی این تقابل‌های دو وجهی پرداخته و هدف خویش را احیای دیگری اعلام کرده است، تا بدین وسیله، دیگری از زبان خود به پژواک درآید. هدف از شالوده‌شکنی از نظر دریدا «نه ویران کردن متن بلکه ویران کردن دلالت معنایی و رویه کلام محوری متن است» (احمدی، ۱۳۸۲: ۳۸۸-۳۷۸). در واقع با بهره‌گیری از شالوده‌شکنی، از گرایش متافیزیک دیرینی که با ایجاد سلسله مراتب به خط‌کشی میان امور و پدیده‌ها می‌پرداخت و آن‌ها را به حاشیه و مرکز، صدق و کذب تقسیم‌بندی می‌نمود، رهایی می‌یابیم.

(۲-۲) پس‌ساختارگرایی: نظریه‌های توسعه در قالب ساختارگرایی رشد یافته‌اند و نظریه‌های پس‌ساختارگرا با برداشت جدیدی از زبان تلاش می‌کنند از نگرش‌های صورت-گرایانه ساختارگرایی دوری جویند. با پس‌ساختارگرایی، به بازاندیشی درباره امور و پدیده‌ها از منظر زبان و زبان‌شناسی می‌پردازیم و کاربرد زبان را مورد توجه قرار می‌دهیم. در اینجا بر ناپایداری زبان تاکید می‌شود؛ زیرا «برخلاف زبان‌شناسی سوسوری و ساختارگرایی، زبان، ساختاری به طور کامل تعریف شده و مشخص و متشکل از یک رشته دال و مدلول نیست بلکه بیشتر به یک شبکه گسترده و نامحدود شبیه است. عناصر این شبکه، دائماً در حال تبادل و گردش هستند.» (ایگلتون، ۱۳۶۸: ۱۷۸). پس‌ساختارگرایی، خود را از رسالت اصلی ساختارگرایی یعنی مطالعه صورت ساختاری نظام‌های معنایی موجود رها ساخته و پذیرایی چندگانگی معنایی دلالت می‌شود؛ آن‌چنان که به گفته بارت «معنا در متن، چندگانه است نه بدان معنی که متن چند معنا داشته باشد، بلکه متن چندگانگی معنا را محقق می‌سازد.

چندگانگی، قابل پذیرش و کاهش ناپذیر است. متن، همزیستی معناها نیست بلکه عبور و گذر است» (بارت، ۱۳۷۴، ۱۸۳). در واقع از منظر ساختارگرایی، همه روابط خصلتی منطقی دارند و در مقابل، رویکرد پساساختارگرا بر صدهای مختلف و چندآوایی بودن روابط اجتماعی و تعدد مدلولات اذعان دارد.

بنابراین، دریدا به نقد ساختارها می‌پردازد و معتقد است متافیزیک، نوعی مرکز و اصل برای ساختار قائل شده که همه چیز پیرامون این اصل ساخت یافته است و آن را عاملی بازدارنده برای بازی آزادانه عناصری در درون ساختار برمی‌شمرد، که دعوی حضور دارند. دریدا با اشاره به اینکه فرهنگ هژمونیک غرب تولیدکننده معانی بوده و چیزی خارج از گفتمان وجود ندارد، هر مرکز و اصل بنیادین را منکر می‌شود. (Derrida, 1978: 277-279)

منطق شالوده‌شکنی، نظریات توسعه را از اسارت در استعارات گفتمان راکد رهایی داده و با واسازی متن، «وحدت هستی انسان را که او تصور می‌کرده از آن طریق می‌تواند حاکمیت خود را به وقایع گذشته نیز بسط دهد در هم می‌شکند» (نوریس، ۱۳۸۰: ۱۳۸).

از این رو، دریدا برپایی هرگونه نظام فکری را منوط به غفلت یا فرونشاندن اثرات برآشوبنده‌ی زبان می‌داند و با خوانش انتقادی عناصر استعاری و دیگر تمهیدات مجازگرا در متون فلسفی، به واسازی آن‌ها مبادرت می‌ورزد. بر این اساس، می‌توان گفت که هیچ نظریه‌ای نمی‌تواند از پیشینه و متافیزیک غربی رهایی یابد.

۳) دال شناور توسعه

نظریات توسعه در یک سطح انتزاعی صورت‌بندی^۴ شده‌اند و با خصایصی چون تقلیل‌گرایی، جهانشمولی، حقیقت‌مداری و استیلاطلبی شناسایی می‌شوند. این دعوی جهانشمولی و خودمحوری در آراء لوسین پای به شکل بارزی نمایان می‌شود به نحوی که مدرنیزاسیون را فرایند غربی‌شدن دانسته و آن را به مثابه پیدایش یک فرهنگ جهانی قلمداد می‌کند و مولفه‌های این فرهنگ جهانی را نیز یک به یک برمی‌شمارد. (Pye, ۱۹۶۰: 5)

(

Formation-4

۴) نظریات توسعه

گفتمان مدرنیته خود را با فروپاشی ساختارها و الگوهای کهن بازیافته است و علی‌رغم تمایزات و تفاوت‌های فرهنگی و تاریخی، که آن را به تجربه‌ای منحصر به فرد تعریف کرده، به همگون‌سازی و یکپارچه‌کردن، مبادرت ورزیده است، به تبع آن، نظریات توسعه نیز بن‌مایه خویش را از سابقه رشد دولت‌های ملی در غرب گرفته‌اند؛ به عبارتی ریشه معیارهای توسعه به تجربه‌های اجتماعی و سیاسی غربی باز می‌گردد.

مدرنیته، به عنوان مفروضی اساسی، در بطن تمامی نظریات توسعه وجود دارد که از جمله در تعریف تحول ساختارهای و فرایندها از اشکال ساده سنت‌گرایی به حالات پیچیده قابل مشاهده است. به عنوان مثال دورکیم، گذار از همبستگی مکانیکی به همبستگی ارگانیکی را ملاک تحول می‌داند و منظور او آن بوده که جوامع ساده به وسیله گروه‌های مشابه یا متجانس شکل گرفته که به گونه‌های مکانیکی به یکدیگر مربوط شده‌اند. اپتر، توسعه را حرکت در راستای مدرنیته دانسته که در برگیرنده دگرگونی از جامعه‌ای است که او آن را مدل «اشتراکی مذهبی» می‌نامد و بر جامعه‌ای که بر مدل «سکولار- لیبرال» استوار است و اخلاق علمی بر آن غالب است. این رهیافت، جوامع سنتی را در نقطه آغازین مسیری تصور می‌کند که جامعه مدرن آن را سپری کرده و به مقصود رسیده است.

اسپنسر، توسعه را دگرگونی از سادگی به پیچیدگی و مشتمل بر پیشرفت در ارتباط با اندازه، انسجام، چندگونگی و قطعیت در ساختار جامعه می‌داند. تونیس انتقال از وضعیت "اجتماع" که در آن "اداره طبیعی" حاکم بوده، به "جامعه" که در آن "اراده عقلانی" سیطره دارد را ملاک پیشرفت قلمداد می‌کند. روستو نیز با فراتر رفتن از یک تحلیل صرفاً اقتصادی، چنین‌القاء می‌کند که برای هر یک از این مراحل (جامعه سنتی، جامعه در حال گذار، مرحله جهش، حرکت به سوی بلوغ، دوران مصرف انبوه) الگوی سیاسی خاصی مناسب بوده و آخرین مرحله با دموکراسی مردمی همخوانی دارد. جهان سوم در حال حاضر تلاش می‌کند از مرحله دوم گذر کند و به همین دلیل با مسائل اقتصادی و سیاسی نظیر مسائلی که کشورهای اروپایی در قرن هجدهم با آن روبرو بوده‌اند دست و پنجه نرم می‌کند. (بدیع، ۱۳۷۶: ۲۰)

لیپست، دموکراسی را فرایندی تدریجی می‌داند که فقط در قالب پلیارشی تحقق می‌یابد. به همان میزان که جوامع پیشرفت می‌کنند و پیچیده‌تر می‌شوند تعداد گروه‌های

اجتماعی و رهبران علاقمند به رهبری این گروه‌ها نیز افزایش می‌یابد. این رهبران چاره‌ای ندارند جز این که دائماً به مذاکره با یکدیگر پرداخته و راجع به مسائل مختلف دست به ائتلاف بزنند. در پرتو چنین رقابت و مذاکره مداومی است که مردم قادر خواهند شد، برای پاره‌ای امور عمومی به اعمال نظارت بپردازند. طبعاً این نظارت از طریق انتخابات که منبع طبیعی حکمیت بین گروه‌هاست، صورت می‌گیرد. توازنی که در نتیجه این فرایند حاصل می‌شود، امکان تحقق صور خاصی از دموکراسی را فراهم می‌آورد. (سو، ۱۳۷۸: ۵۴)

ایزنشات، توسعه را فرایندی می‌داند که در آن انتقال از حکومت غیردموکراتیک به حکومت دموکراتیک را شاهد هستیم. «فرایند دگرگونی تا آخرین مراحل که طی آن انواعی از نظام‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی که از اروپای غربی و آمریکای شمالی از قرن هفدهم تا قرن نوزدهم توسعه یافته بودند، ابتدا به دیگر کشورهای اروپایی منتقل شده و در قرن نوزدهم و بیستم به کشورهای آمریکای جنوبی، آسیایی و آفریقایی سرایت کردند.» (لفت‌ویچ، ۱۳۸۵: ۶۶-۶۳) بر این اساس، با تصور این که خط مشی‌های توسعه، قابلیت تکرارپذیری و انتقال از جامعه‌ای به جامعه دیگر داشته و همچنین این روندهای ثابت در توسعه تقریباً مستقل از این یا آن نظام سیاسی است، به ارائه الگوی ثابتی از نظریه توسعه مبادرت ورزیدند.

برای نقد و اساسانه، می‌باید انگاره‌های معرفتی پنهان در پس نظریات مذکور که در مفصل‌بندی فرایندهای توسعه نقشی اساسی را ایفا کرده‌اند را جستجو نمود. در نظریه‌های توسعه، کشورهای جهان سوم، سنتی و کشورهای جهان غرب متجدد قلمداد شده‌اند و دنبال کردن راه نوسازی غرب و کنار گذاشتن ویژگی‌های سنتی توصیه صریحی است که در این نظریات نمایان است. برای مثال، مکلند، تزریق ارزش‌های معطوف به پیشرفت غرب به کشورهای جهان سوم را پیشنهاد کرد و بلا نیز، ضرورت اقتباس ارزش‌های غربی نظیر عام‌گرایی و جهت‌گیری اکتسابی برای آزاد کردن نظام‌های اقتصادی جهان سوم از محدودیت‌های سنت‌گرایی و رسیدن به پویش‌های عقلانی را مطرح می‌نماید. لیپست هم در یک رابطه تعیین‌کنندگی، ضرورت دست‌یافتن به توسعه اقتصادی به سبک غربی را برای رسیدن به دموکراسی مورد اشاره قرار می‌دهد.

۵) شالوده‌شکنی متون توسعه

در اینجا، شالوده‌شکنی متون توسعه به منظور امکان جولان دادن به معنای توسعه و به عبارتی، امکان تنوع معنایی در قلمرو متن صورت می‌گیرد. با شالوده‌شکنی، مرکزیت معنایی از متن توسعه گرفته شده و متن از اسارت تک‌معنای خاص خارج می‌گردد. به این ترتیب، با تردید در قابلیت تکرارپذیری معنایی توسعه، به کنکاش در اصول نیازموده متن توسعه پرداخته می‌شود و عناصر سازنده آن کشف و تفکر خودبنیاد و استعلایی و تقابل‌های دوقطبی و تمایزات دوگانه در فراروایت‌های توسعه از این منظر مورد بررسی قرار می‌گیرد. بنابراین، انگاره‌های ذهنی حاکم بر متفکران غربی که مبنای نظریات توسعه و نوسازی قرار گرفته، صرفاً منظومه‌ای از گزینش‌های امکانی، اختیاری، موقتی و اتفاقی تلقی شده و سپس هویتی را که متصل به غیریت و در تقابل با دیگری حضور یافته نمایان می‌شود. با این استدلال که گفتمان‌ها، نظام‌های زبانی ناتمامی هستند که به واسطه نمایش یا بازی تمایزات تولید می‌شوند، اقدامات فراروایت‌های توسعه در جهت این همانی کردن، به تفاوت و تنوع ختم می‌گردد و از وحدت، کلیت و تاریخی‌گری، به گسست و پراکندگی رهنمون می‌شود. بدین وسیله، تثبیت کامل معنای توسعه و رسیدن به یک انسداد گفتمانی که در بطن فراروایت توسعه وجود دارد به چالش کشیده شده و مسیر برای تعدد معنا و خواندن با بیش از یک زبان، فراهم می‌گردد.

۶) نااندیشیده‌های نظریات توسعه

۱-۶) انگاره تاریخ‌گرایی؛ انگاره تاریخ‌گرایی مفروض در نظریات توسعه، بساط تحلیلی را فراهم می‌آورد که در آن، جوامع را بر حسب میزان حرکت‌شان در مسیر سنت تا مدرنیته دسته‌بندی نموده و سپس با تکیه بر مفهوم تکامل‌گرایی، توسعه را فرایندی تک-خطی و رو به پیشرفت برمی‌شمارد. به این ترتیب، توسعه یک حرکت تجانس‌آفرین نیز قلمداد می‌گردد که گرایش به همگرایی را تشدید می‌کند.

در اینجا با تحمیل یک قضاوت ارزشی به این فرایند تکاملی روبرو هستیم، که در آن فروریختن نظم اجتماعی سنتی و تکوین نظم جدید و حرکت از اجتماع به جامعه را ارزشمند تلقی کرده و آن را نشانه پیشرفت و تمدن معرفی می‌کنند. این امر صیغه ایدئولوژیک، قوم‌مدارانه، تجویزی و یکسونگرایانه نظریات توسعه را آشکار می‌سازد. این

اعتقاد به توسعه تک‌خطی، منجر به غفلت از نظریه‌های بدیل برای توسعه می‌شود و در پرتو چنین تحلیل و ترسیم دوگانگی‌ای، برتری و سیادت غرب را نتیجه می‌گیرد.

۲-۶) **انگاره فلسفی کلام‌محور:** نظریات توسعه، منطق دوگانه سنت و مدرن را به اصلی معرفت‌شناسانه تبدیل کرده‌اند. از این رو، تمایزی محو نشدنی میان فرادستی غرب و فرودستی شرق ترسیم نمودند؛ آن‌چنان که این «گفتمان غرب به شیوه مسلطی بدل شد که سال‌های سال، خودش را در رابطه با دیگری و از طریق آن بازنمایی کرد». (هال، ۱۳۸۶: ۱۶)

این دوگانگی‌ها، آن‌چنان در تقابل با یکدیگر تعریف شد که بنای توسعه را بر ویرانه‌های سنت تعریف کردند. به گونه‌ای که جوامع برای توسعه می‌باید از ویژگی‌های سنتی همچون روابط شخصی، خاص‌گرایی، جهت‌گیری جمع‌گرایی و آمیختگی نقش‌ها و انتساب بایستی رها شوند، تا مولفه‌های مدرن همچون روابط غیرشخصی، عام‌گرایی، پی‌گیری منافع شخصی، نقش‌های اختصاصی و اکتسابی در آن‌ها حاکم گردد. بنابراین، نظریات توسعه، سنت و نوگرایی را مفاهیمی نامتقارن معرفی می‌کنند و در یک غیریت-ساز، هر آنچه را مدرن نیست در ذیل عنوان سنت جای داده و بر این حکم می‌کنند که سنت در جریان توسعه می‌باید مستحیل گردد.

۳-۶) **انگاره فراروایتی (تعمیم‌های تقلیل‌گرایانه):** نظریات توسعه مورد بحث، هدف خود را تبیین الگوهای عام، گرایش‌های کلی و تعیین چشم‌اندازی مشترک برای توسعه جهان سوم قرار داده و با طرحی فراگیر، تغییرات واقعی در همه جنبه‌های رفتار اجتماعی را خواستارند و توسعه را به مثابه فرایند غربی‌شدن، با شاخص‌هایی چون صنعتی شدن و دموکراتیک شدن برشمرده و به عنوان الگویی برای توسعه سایر کشورهای تعریف می‌نمایند و در تکوین فرانظریه توسعه و تعمیم و تسری‌اش، بر ساختارهای نمونه آرمانی و تعیین شاخصه‌های آن تکیه نموده‌اند. از این‌رو فرانظریه‌های توسعه، به مثابه نوعی مدرنیته سازمان‌یافته در قالب یک ایدئولوژی متعارف، بر اساس تجربه غرب، نسخه واحدی را برای همه جهان ارائه می‌دهد. در این رویکرد، توسعه مترادف با غربی‌سازی و به معنای پذیرش کلی ایده‌ها، نهادها و قالب‌های مدرن می‌باشد. دعوی این فرانظریه‌ها، تعیین قاعده و الگویی برای دگرگونی و پیش‌بینی رویدادهای آینده است.

۴-۶) سلسله مراتب ارزشی (قوم‌مداری نظریات توسعه): نظریات توسعه، اصول هستی‌شناسانه خود را یک ارتباط و تعامل میان جوامع توسعه‌یافته و توسعه‌نیافته بدست نیاورده بلکه این اصول از منطق درونی مدرنیته و تلقی غرب از «خود و دیگری» حاصل آمده است. به همین دلیل برای شالوده‌شکنی آن نیز باید این سلسله مراتب ارزشی در متافیزیک غرب را مورد پرسش قرار داد. در اینجا ما شاهد یک تمایز هستی‌شناسانه بین جوامعی که تحت عنوان سنتی و مدرن از آنها یاد می‌شود، هستیم که مبنای معرفت‌شناسی نظریات توسعه قرار گرفته و آن را قوام بخشیده و رابطه فروتری و برتری جوامع سنتی و مدرن را ترسیم کرده است.

محور نظام ارزشی آن‌ها را ارزش‌های اقتصادی و عقلانیت ابزاری تشکیل می‌دهد و بر این مبنای سلسله مراتب ارزشی خود را ترسیم می‌نمایند و حکم به فراتری قواعد فرهنگی مبتنی بر عقلانیت و فروتری اصول فرهنگی مبتنی بر سنت، می‌دهد و بر مبنای میزان عام‌گرایی و تمرکزگرایی، به ارزش‌گذاری مولفه‌های منتسب به خود و دیگری مبادرت می‌ورزند. به این ترتیب، «همه نظریات توسعه، الگوی ارزشی مدرنیته را تجویز کرده و آن را به عنوان اصل معرفت‌شناسانه خود ساخته‌اند». (قوام، ۱۳۸۳: ۲۶۱)

۵-۶) انگاره عقلانیت‌محوری: برجسته‌ترین مولفه در روایت‌های توسعه، عقلانی شدن و هدایت حیات با فتاوی عقل است، آن‌چنان که سیاست‌های توصیه شده در نظریات توسعه، مقصود خویش را از میان برداشتن موانعی اعلام می‌کنند که در جاده عقل قرار گرفته است. از این رو به امحاء آداب و رسوم و اعتقاداتی مبادرت می‌ورزند که غیرعقلانی خوانده شده‌اند.

۶-۶) انگاره تعیین‌کنندگی: در فراروایت‌های توسعه بر روابط تعیین‌کننده تاکید کرده، به ویژه به همنشینی توسعه اقتصادی با توسعه سیاسی تاکید شده است و در تلاش برای ایجاد تسلسل علل، انگیزه پیشرفته را به توسعه اقتصادی و توسعه اقتصادی را به نظام سیاسی دموکراتیک پیوند داده‌اند. نگرش رایج نظریه‌پردازان توسعه، قراردادن موضوع مورد نظر در درون شبکه‌ای از روابط اجتماعی و اقتصادی بوده است و این روابط را به عنوان بستر تعیین بخش توسعه سیاسی قلمداد می‌کنند. بر این اساس، می‌توان الگوی همبستگی را که مبتنی بر جامعه‌شناسی کارکردی و متأثر از نظریات پارسونز پیرامون سیستم اجتماعی است، شناسایی کرد. در این نگرش، نظام سیاسی به عنوان یکی از اجزای نظام

کلان اجتماعی در ارتباط متقابل با دیگر اجزای سیستم قرار دارد و لاجرم توسعه سیاسی نیز در ارتباط و همبستگی با سایر اجزاء نظام نمود پیدا می‌کند و تعادل که به عنوان ملاک و معیاری برای ثبات و صحت نظام تعریف می‌شود، با پشتیبانی سایر اجزا حاصل می‌گردد. (سو، ۱۳۷۸: ۳۳) از جمله دیگر موارد، نظریه لیپست پیرامون توسعه سیاسی است که تبلور توسعه سیاسی را در نظام دموکراتیک می‌داند، و آنرا در یک رابطه همبستگی با عوامل اقتصادی و اجتماعی شناسایی می‌کند، آنچنان که میزان عقب‌ماندگی و یا توسعه‌یافتگی نظام‌های سیاسی را براساس هم‌نشینی با این مولفه توضیح می‌دهد. همچنین، به زعم هانتینگتون «همبستگی بین ثروت و دموکراسی ایجاب می‌کند که گذارهای به دموکراسی در وهله نخست، در کشورهای سطح متوسط اقتصادی صورت پذیرد. دموکراتیک شدن در کشورهای فقیر، غیر محتمل است؛ اما در کشورهای ثروتمند، عملی انجام شده است» (هانتینگتون، ۱۳۷۳: ۷۰) یا چنان که جیمز کلمن رابطه همبستگی یا هم‌نشینی سطح توسعه اقتصادی و میزان توسعه سیاسی را به معنای گسترش رقابت میان گروه‌ها قلمداد می‌کند.

در نگرش دترمینیستی، توسعه سیاسی آنگونه که دانیل لرنر بیان می‌دارد، تابعی از شاخصه‌هایی همچون گسترش شهرنشینی، اقتصاد شهری و افزایش ارتباطات است به واقع این نگرش، نگرشی مکانیکی است و بر تابعیت توسعه سیاسی و اولویت تعیین‌کننده عوامل اقتصادی و اجتماعی در این فرایند تاکید می‌گذارد. بدین‌سان تغییر در هر یک از خرده نظام‌ها را عاملی برای تحول در دیگر خرده نظام‌ها معرفی می‌کنند، حال آنکه صرف وجود هم‌نشینی این مفاهیم، نمایانگر تعیین‌بخشی آن‌ها نمی‌تواند باشد و این رابطه مفروض و قرار دادن این خرده نظام‌ها در یک کلیت و شبکه به هم مرتبط نیز تنها در صورتی میسر گردیده که سایر عواملی که بر پراکندگی و گسست تاکید دارند را به حاشیه رانده شوند.

از سوی دیگر، دیدگاه اصالت کارکردی که بر همبستگی اجزاء و عناصر نظام اجتماعی تاکید دارد، تنها می‌تواند بازتاب برداشت‌هایی باشد که وضع تاریخی جوامع غربی در مقطع خاصی را ترسیم می‌کند و در رابطه با سایر جوامع، بیش از آن که توصیف واقعیت قلمداد شود، نگرشی تجویزگرایانه را به ذهن متبادر می‌سازد که در ادعایی فراگفتمانی درصد است تا تصویر اصالت کارکرد بر همبستگی را بر عرصه گسیختگی‌ها و تفاوت‌ها و

پراکندگی‌ها تحمیل نماید و از طریق یکسان‌سازی و همسان‌سازی به امحای تفاوت‌ها و تفردها بپردازد.

۶-۷) **انگاره کلیت- مرکزیت‌گرایی:** نظریات توسعه، دعوی دگرگونی کشورهای ملی را دارند و به تعریف مسائل توسعه در قالب مسائل ملی مبادرت ورزیده و متعاقب آن حکومت‌ها را به عنوان کارگزاران توسعه مورد توجه قرار می‌دهند و توسعه ملی را در صدر برنامه‌های دولت قرار داده و در این راستا هویت مشترکی را تعریف نموده و بر توسعه به عنوان هدفی ملی تاکید می‌کنند.

ملت که به عنوان قالب سیاسی مدرنیته حضور یافته بود، در نظریات توسعه، امری بدیهی و متعارف شناسانده شد و در ادعایی فراگفتمانی، چتر خویش را بر تمامی تنوع‌ها و کثرت‌های قومی، زبانی، فرهنگی و سایر خرده گروه‌ها افکند و در قالب یک ایدئولوژی جهت تکوین هویت جدید و ایجاد همبستگی اجتماعی به مستحیل کردن هویت‌های پیشین و یا طرد و سرکوب آن‌ها پرداخت. بدین ترتیب در تئوری‌های نوسازی و توسعه «هویت قومی به مثابه مانعی سنتی در فرایند توسعه قلمداد گشته و تصور بر این بود که در جریان توسعه ناپدید می‌شوند». (هتته، ۱۳۸۱: ۴۹) این امر چالش‌های هویتی- قومی را برای دولت‌ها به ارمغان آورده است و به دنبال آن خرد متعارفی را که مبنای نظریه‌پردازی بود را به چالش کشاند.

کلیت‌گرایی در نظریات توسعه و تمرکز بر دولت و ملت به عنوان یک واحد تحلیل، موجب غفلت از مسائل قومی گردید و با اصل قرار دادن هویت ملی، سایر هویت‌ها به حاشیه رانده شدند و با تعریف توسعه به عنوان هدف ملی به آن جایگاهی متعالی بخشیدند و آن را از سایر اهداف سیاسی متمایز پنداشتند حال آنکه این امر بنا به مفروض گفتمانی، نمی‌تواند خارج از نزاعی باشد که برای کسب قدرت معنابخشی و تعیین قواعد و متعارف‌سازی صورت می‌گیرد. در واقع نگاه ملی به توسعه، از سویی، نزاع قدرت میان جناح‌های سیاسی را نادیده می‌گیرد و از سوی دیگر، هویت ملی را بر ممیزه‌های هویتی برتری می‌بخشد، و این امر چالش‌های بسیاری را برای توسعه فراهم می‌آورد. از این رو مشاهده می‌کنیم که علیرغم ادعای نظریات توسعه که گذر از بحران را خواستار بودند، نتیجتاً با ادعای فراگفتمانی خود، جوامع را به بحران‌های قومی- هویتی سوق دادند و آن‌گاه به جای فروآمدن از دعوی فرانظریه‌ای خویش برای حل بحران، توجه خویش را از یکپارچگی حاصل از توافق و اجماع،

به نظم و برقراری امنیت معطوف نمودند؛ آنچنان که نظم به عنوان مرکز ثقل نظریات توسعه مطرح شد و این امر «منعکس‌کننده تعداد رو به رشد فاجعه‌های توسعه، نظیر کودتاهای نظامی و منازعات سیاسی در طول نخستین دهه توسعه بود». (هتته، ۱۳۸۱: ۵۶)

از این رو، نظم سیاسی ضرورتی برای ممانعت از حرکت قهقرایی مورد توجه قرار گرفت. در واقع فراروایت توسعه، به طور کامل، از حرکتی طبیعی در مسیر تاریخی به پروژه‌ای هدایت شده، تغییر هویت داده و در صدد ایجاد گفتمانی ایدئولوژیک است که نظم خویش را با توسل به نیروی نظامی فراهم می‌آورد و مرکزیت بخشیدن به دولت از پیامدهای اصلی آن بود. بنابراین، افزایش قدرت و کارایی حکومت به عنوان مهم‌ترین مولفه برای نظریه‌پردازان توسعه نمودار می‌شود؛ آنچنان که ساموئل هانتینگتون در کتاب "نظم سیاسی در جوامع دستخوش تغییر"، خواستار تمرکز حکومت و افزایش میزان قدرت در چنین جوامعی است و حیات این جوامع را در گرو این تمرکز قدرت دانسته و اظهار می‌کند که دستگاه اجرایی نیرومند و بوروکراسی کارآمد، بدون دخالت موثر دستگاه پارلمانی در این جوامع ایجاد گردد. زیرا الیت سیاسی تنها از این طریق می‌تواند نهادهای سیاسی نیرومند، انعطاف‌پذیر و پایدار جهت جذب مشارکت گروه‌های اجتماعی بسیج شده، ایجاد نماید. بدین ترتیب، نظم سیاسی بر مشارکت سیاسی اولویت می‌یابد و نیاز جوامع در حال توسعه، انباشت و تمرکز قدرت معرفی شود و درپرتو آن هیچ‌گونه پراکندگی، تفاوت و وجود نیروهای گریز از مرکز را بر نمی‌تابد.

۷) شالوده‌شکنی مفروضات ناندیشیده

۷-۱) نقد کلیت و نظام‌مندی: الگوی پارسونز، یک کلیت اجتماعی متعادل را ترسیم می‌کند که روابطی ارگانیک بین اجزاء آن حاکم می‌باشد. این اجزاء بنا به کارکردهایی تعریف شده توسط کل، حیات خویش را تضمین، و میزانی از انسجام و یکپارچگی را به وجود می‌آورند و مجموعه‌ای از ارزش‌ها نیز در جهت این وحدت‌بخشی، ایفای نقش می‌نمایند. در تقابل با این نگرش، پست‌مدرنیسم وضعیت اجتماعی را فاقد تعادل می‌داند و با مستقل دانستن اجزا و عناصر تشکیل‌دهنده این وضعیت، به اتفاقی و ناپایدار بودن هر کلیتی حکم می‌دهد که احتمالاً بر این عناصر حاکم می‌باشند. بنابراین هر کلیت ساختمان

و پایداری را صرفاً جامعه‌ای نظری می‌داند که نظریه پرداز، بر قامت وضعیت اجتماعی که قصد تحلیل آن را دارد می‌پوشاند، تا از این طریق به تفسیر و بازنمایی این کلیت بپردازد. با این استدلال، هر الگویی برآمده از فعالیت‌های مستقل و نامنظم فاعلان است که به صورت پراکنده و به گونه‌ای ناپایدار شکل می‌گیرد و با اذعان به اینکه آن الگو نیز ناخواسته، نامنظم و فاقد هدف می‌باشد، این امکان را برای جایگزینی هر الگوی دیگری نیز فراهم می‌آورد. از این نقطه نظر، ارتباط خرده نظام‌های تعریف شده در نظام کلان اجتماعی که به شیوه‌ای ارگانیک و عقلانی در جهت همسانی و تعادل تلاش می‌کردند و نظام را به گونه‌ای تدریجی، به پیشرفت و تکامل تک‌خطی سوق می‌دادند، به مثابه تسلسلی از نظم‌های موقتی و زمانمند قلمداد می‌شوند. بدین ترتیب، استعاره پیشرفت که بن‌مایه نظریات توسعه را تشکیل داده، فرو می‌پاشد. همچنین بنابر وضعیتی که مبتنی بر جابجایی و تغییر مداوم است، دیگر نمی‌توان بر استدلال دترمینیستی تکیه نمود و حکم بر رابطه علت و معلولی داد و به پیش‌بینی وضعیت آینده پرداخت. پس در واقع، با تضعیف تاثیرات تعیین‌کننده، آینده را از چنبره حال رهایی می‌بخشند.

بر این اساس، با تضعیف روابط تعریف شده در سیستم و تردید در تقدم جامعه ارگانیستی بر اجزاء، عرصه برای توضیح عناصر مستقل گشوده می‌شود و ساختارهای تعیین‌بخش، تنها به عنوان دستاوردهای موقتی و اتفاقی قلمداد می‌گردد. نظریه پردازان توسعه، بر مبنای چنین‌انگاره‌ای، توجه خویش را به کلیتی معنابخش و نظام‌مند معطوف کرده بودند و در جهت تامین آن به ارائه راهکارهایی مبادرت می‌ورزیدند که تعارض‌ها را ذایل سازد، و انسجام و همگونی بیشتری به همراه آورد. بنابراین، در یک سلسله مراتب ارزشی، جامعه و نظام در صدر قرار گرفته و دولت را نیز کارگزار محقق کردن این انسجام و نظم و همگونی معرفی می‌گردید. در مقابل هر نوع عامل مستقل خودانگیخته‌ای که بیرون از قاعده بر شمرده توسط کل و نظام حضور یابد، به منزله امری بر هم زننده جامعه یکپارچه تعریف شده و در قاعده معنابخش گفتمان حاکم، سرکوب و به حاشیه رانده می‌شود. از این رو در فراروایت‌های توسعه، سازوکارهای ارتقاء نظم و حفظ الگو همچون جامعه‌پذیری، ایدئولوژی، فرهنگ عمومی و رفتار عقلانی، به دلیل نقشی که در افزایش یکپارچگی و کنترل و پیش‌بینی رفتارها دارند، در مرکز قرار می‌گیرند. شالوده‌شکنی، با تأکیدی که به بر ساخته بودن کلیت‌های نظام‌مند می‌کند، ماهیت سیال و متغیرشان را نمایان می‌سازد و

این‌چنین با برهم‌زدن ساختارشناختی نظریات توسعه و نیز برهم‌زدن ملاک‌های عقلانی و غیرعقلانی هنجار و ناهنجار و کارکردی و کج کارکردی، منابع لازم را برای ورود و حضور حاشیه‌نشین‌ها و دگرها به متن فراهم می‌سازد.

بنابراین با اذعان بر شمار کثیری از عواملان مستقل، که هر یک هدف ویژه‌ای را دنبال می‌کنند، نگاه مکانیکی و پیش‌بینی‌پذیر و قابلیت کنترل و تعیین‌کنندگی حاکم بر نظریات توسعه منتفی گردیده و هرگونه پیوستگی و نظم را برآمده از افزایش کارایی و تمرکز بر حوزه‌های مشترک برشمرده می‌شود که به صورت موقتی و ناپایدار شکل می‌گیرند و به هیچ وجه تعیین‌یافته نیستند. نهایتاً نیز عرصه‌ای ترسیم می‌شود که «عرصه بی‌نظمی و عدم قطعیت مداوم است، عرصه‌ای که در معرض ادعاهای معنابخش متعارض و متضاد قرار داشته و به همین دلیل ناپایدار، اتفاقی و احتمالی‌اند». (جلایی‌پور و محمدی، ۱۳۸۷: ۴۳۷)

کلیت‌بخشی، به ویژه پیرامون مفهوم جهان سوم، از جمله مواردی است که در نظریات توسعه مشاهده می‌شود و آن‌ها بر همین اساس، هویت‌ها و دقایق پراکنده را تحت یک کلیت واحد مفصل‌بندی نموده‌اند. این در حالی است که بر مبنای نگرش شالوده‌شکنی، ارتباط عناصر گفتمانی با یکدیگر بر مبنای تمایز از یکدیگر است که این خود نفی هر گونه کلیت فراگیرنده این عناصر می‌باشد. از سوی دیگر، بنابه این امر که ارجاع و ارتباط بین عناصر گفتمانی نیز دارای معنای مطلق نمی‌باشد، هیچ هویت خالص و ثابتی قابل تصور نیست. از این‌رو کلیت جهان سوم فرومی‌ریزد و هر یک از عناصر آن به عنوان جزایر گفتمانی منفصلی سر بر می‌دارند.

۲-۷. نقد تاریخ‌نگاران: نگرش پسا‌ساختارگرا، سیر تک‌خطی و تکاملی که رخ داده‌ها را به هم پیوند داده و دعوی رهایی و پیشرفت را سر می‌دهد و نوعی عقلانیت را نیز حاکم بر این تسلسل تاریخی می‌داند (که برآمده از خصیصه دوگانگی مدرنیته در تقسیم دو حوزه عقلانی و غیرعقلانی است) رد می‌کند، و بر این اعتقاد است که آنچه را ما تاریخی می‌نامیم، تنها قسمتی از رده‌بندی فکر است و قابل سنجش نمی‌باشد؛ زیرا تفکر نمی‌تواند خود را مورد سنجش قرار دهد. از این‌رو، امکان درک اینکه چگونه وقایع رخ می‌دهند، منتفی است (Foucault, 1974: 85). در تاریخی که در مدرنیته ترسیم می‌شود تمامی پدیده‌ها پیرامون یک اصل و مفهوم مرکزی مثل خودآگاهی یا رهایی به وحدت می‌رسند و در جریان خطی و پایدار حرکت می‌کند، حال آنکه در پست‌مدرنیسم رخ داده‌ها و جریان‌ها

پراکنده‌ای وجود دارد که هیچ رابطه منطقی میان آن‌ها وجود ندارد و هیچ جریانی، جریان دیگر را تعیین نمی‌کند و بنا به این عدم قطعیت حاکم بر تاریخ، درک گذشته و پیش‌بینی آینده را ناممکن می‌دانند.

از همین رو، برخلاف تاریخ‌نگاری گذشته، که هم خویش را دریافتن گرایش‌ها و فرآیندها و ساختارهای بنیادین و پایدار در تاریخ مصروف می‌داشت تا نوعی تداوم و پیوستگی را در تاریخ نشان دهد، نگرش جدید بر عدم تداوم و گسست تاریخی تاکید دارد و تاریخ را تابع گرایش‌ها و جریانات مقطعی و درهم پیچیده‌ای می‌داند که در یک طرح خطی یا قانونی واحد نمی‌گنجد. (Foucault, 1972: 9) بنابراین می‌توان این‌گونه گفت که نظریات توسعه بر پایه مجموعه استعاراتی متزلزل بنا شده‌اند و علی‌رغم ادعایی فراروایتی‌شان، تنها بازی بازنمایی‌ها هستند. به این ترتیب، نحوه توسعه در کشورهای آسیای شرقی، آن دسته از نظریات توسعه را که بر آن بودند که بر تک‌خطی بودن تاریخ تاکید داشتند، متزلزل می‌سازد و در واکنش به این چالش، به فهرست کردن جزئیاتی بیهوده و استعاراتی غیر قابل پیوست مبادرت می‌ورزند که در جهت تضعیف منطق اصلی خود عمل می‌کرد.

۳-۷) نقد فراروایت توسعه: در چارچوب نظریه گفتمانی، با تاکید بر خصلت محلی گفتمان‌ها که هر یک بر طبق قواعد خاص خود مفصل‌بندی می‌شوند، بر زمینه پرورده بودن مفاهیم تاکید کرده و دعوی فراروایت توسعه مبنی بر قابلیت تکرارپذیری در بستر گفتمان‌های متفاوت را به چالش می‌کشد. در واقع فراروایت‌های توسعه با انگاره تک‌خطی از تاریخ، مسیری یگانه را برای توسعه سایر جوامع توصیه می‌کنند و بر مبنای انگاره مرکزیت‌گرایی حاکم بر علوم مدرن، دعوی وحدت و جهانشمولی داشته و هرگونه پراکندگی و از هم گسیختگی را فاقد اعتبار می‌دانند. لیوتار، راوی این علوم را خرد مدرنیسم می‌داند که خود را به عنوان تنها روایت‌گر معرفی کرده است و اعلام می‌کند که «این تک‌گویی راوی، به پایان رسیده است و پست‌مدرنیسم یعنی رهایی از شر این تک‌گویی. به زعم لیوتار، خرد تنها یکی از روایان بوده علاوه بر اینکه روایتگر خوبی نیز نبوده است. (احمدی، ۱۳۷۴: ۲۷۱)

در واقع خصلت ارزشی همزاد با دانش، موجب شده که هر جامعه دانش خاص خود را بپروراند. از این رو تقلیل‌گرایی نظریات توسعه در ادعای جهانشمولی‌شان، منجر به نفی و نادیده گرفتن کثرت فرهنگی و خرده‌روایت‌های محلی شده است. در واکنش به این خصلت،

پست‌مدرنیسم نظریات و به طور کلی علوم را همچون زبان بر پایه اختلافات و تمایزات دانسته و پذیرای خصلت محلی و پراکنده و همراه با کثرت و تنوع می‌شود. به این نحو، با فروپاشی هر گونه کلیت حاکم بر تاریخ، دعوی جهاشمولی و فراگفتمانی نظریات توسعه، برآمده از قوم‌مداری و قدرت محوری تلقی می‌گردد که خود را در پس ادعای حقیقت‌مداری و عقل‌محوری مدرنیسم پنهان ساخته است.

۴-۷) نقد دوگانگی - مرکزیت‌گرایی: فراروایت‌های توسعه، برآمده از خودمحوری و انانیت غرب هستند و خصلت هنجاری و گزینش‌گری از واقعیت را به نمایش گذارده‌اند که بر پایه آن به تعریف خود و دیگری پرداخته و با خصیصه‌ای یکتاانگارانه، درصد انکار تنوع و تکثر فرهنگ‌ها برآمده است. دریدا بر این باور است که «اندیشه فلسفی - علمی، همواره زندانی عناصر دو قطبی بوده که خود آفریده و سپس آن را واقعیت پنداشته است. اندیشه متافیزیکی، هرگز نتوانسته خود را از بند این زندان برهاند و این دو قطب هرگز برای خود و به گونه‌ای مستقل و قائم به ذات^۵ وجود نداشته‌اند». (احمدی، ۱۳۸۲: ۳۸۴-۳۸۳). "خود"، در یک نظام سلسله مراتبی امریت می‌یابد و "دیگری"، در مرتبه فروتر قرار می‌گیرد و البته "دیگری" از دهان "خود" تعریف می‌شود. در تقابل با این روش، بر اساس منطق شالوده-شکنی باید گفت که فراروایت توسعه نیز، دیگر خود را جهان سوم تعریف کرده و بر پایه نفی دیگری، استوار شده است و با ادعای حضور معنا، جهان سوم را فاقد معنا دانسته است. فراروایت‌های توسعه بر این ادعا هستند که «برپایه ساختی از تحریف‌های زبان، توانایی بازنمایی واقعیت و نمایاندن آن را دارند حال آن که بر مبنای منطق تمایز، درک کامل معنای متن امکان نداشته و معنا همیشه به تعوق می‌افتد.» (Madison, 1993:165-166)

۵-۷) نقد تعیین‌گرایی - دترمینیستی: دنیای اجتماعی در علوم مدرن با مفاهیمی واحد و جهانشمول تعریف می‌شود و دوگانگی‌ها و قطب‌بندی‌های ثابت و پایدار را مفروض خود می‌گیرند و با مرزبندی‌های شفاف به تفکیک و تمایز صریح میان پدیده‌ها و امور مبادرت نموده و بر مبنای آن، داعیه شناخت قطعی و فراگیر دارند.

علوم مدرن با یک ادعای فراگفتمانی، حکم بر رابطه پایدار میان دال و مدلول داده و مرکزیتی را بنا می‌کند که هرگونه پراکندگی و گسستگی را تخطئه می‌نماید. اصل تمایز

سومین کنفرانس الگوی اسلامی ایرانی پیشرفت

واکاوی مفاهیم و نظریه‌های رایج توسعه و تجارب ایران و جهان: به سوی نظریه اسلامی ایرانی پیشرفت

اردیبهشت و خرداد ۱۳۹۳

خود و دیگر، به عنوان اصل معرفت شناختی مدرنیته قرار گرفته که در آن، موقعیت استعلایی را به خود بخشیده و غیر را تعریف کرده و به حاشیه رانده است. ترسیم چنین تصویری نظام‌مند و یکپارچه از واقعیت اجتماعی، ماحصل به حاشیه راندن و سرکوب هر مولفه خود مختار و برآشوبنده این نظم می‌باشد، به واقع علوم مدرن با تقلیل واقعیت اجتماعی و ساده‌سازی آن، فرضیات مربوط به انسجام و یکپارچگی نظام‌مند و پیشرفت خطی را بر واقعیت می‌نشانند.

در واقع، گفتمان مدرنیته با خصیصه ایدئولوژیکی‌اش به هنگام بازنمایی مناسبات سیاسی و اجتماعی، به ساده‌سازی مبادرت نموده و چندگانگی معنا را به یک بازی زبانی تقلیل داده است. بنابراین، با طرد هر عامل مستقل و تحریک‌کننده و برهم زنده نظم و ثبات، به ارائه تصویری کلی، جهانی و نظام‌مند پرداخته که در مسیری تک‌خطی تکامل می‌یابد. در چنین تصویر همگون و ساده‌سازی شده، به تبع برنامه‌ریزی و پیش‌بینی و تعیین‌کنندگی، امری قابل دسترس تعریف می‌شود. بر همین اساس «دیدگاهی غایت‌باور در مورد تاریخ داشته که در آن معمولاً به وجود فقط یک راه برای تکامل اجتماعی باور دارد؛ راهی که جوامع غربی در پیش گرفته‌اند و با تعریف آن در یک رابطه جانمایی، برآند که یک نیروی محرکه اصلی وجود دارد که جوامع را از نردبان تکامل بالا می‌برد و آن هم اقتصاد است». (هال، ۱۳۸۶: ۲۰-۱۹)

در تقابل با این ساده‌سازی و تقلیل‌گرایی، رویکردی دیگر قرار دارد که با توجه به اهمیت زبان و اذعان بر تکرر معنا، چرخشی گفتمانی را در نظریات اجتماعی به وجود آورد، آنچنان که به گفته کریس ویدن در این تصویر، ما با مساله تفسیرهای رقیب برای تعیین معنای دال‌های متکثر مواجه هستیم. بنابراین، گفتمان قبل از هر چیز، یک نظام معنایی وابسته به یک چارچوب تاریخی یا فرهنگی است. در اینجا ما با دنیایی روبرو می‌گردیم سرشار از بازی‌های زبانی گوناگون و به تبع آن، عرصه سیاست، عرصه بازی تمایزها و تکررها و با فرایندهای جزئی و پیش‌بینی ناپذیر، تصویر می‌شود.

بنا به نگرش پساساختارگرایانه، زبان امری شفاف نیست و تجربه، فاقد شفافیت است از این‌رو دستیابی بی‌واسطه به جهان میسر نیست و تنها می‌توان آن را تفسیر کرد. از این‌رو بنا به اعتقاد رورتی «در شرایط عدم وجود زبان شفاف، دیگر زمینه مشترکی وجود نخواهد داشت و هر کس تنها می‌تواند دنیای کوچک خود (پارادایم کوچک خود، عمل کوچک خود

و بازی زبانی خود) را داشته باشد». (علمداری، ۱۳۸۵: ۱۳۷). این دیدگاه، با نقد هر مدلول استعلایی، منطق تک‌گویانه و اقتدارگرا را به چالش می‌کشد، بر رویکردهای متکثر و با مرزهایی سیال و اختلاطی تاکید می‌نماید، توجه خویش را بر خرده فرهنگ‌های به حاشیه رانده شده و دگر تعریف شده، معطوف می‌کند، با شالوده‌شکنی، به تخریب مرزهای فروتری - فراتری می‌پردازد و با فروپاشی استعاره برتر، به تجلیل از تمایزات مبادرت می‌ورزد.

۸. نقد سازوکارهای قدرت در فراروایت‌های توسعه

با تحلیلی تبارشناسانه از موضوع، شاهد انقیادی هستیم که به طور خودکار از این روابط زاده می‌شود؛ به گونه‌ای که کشورهای توسعه‌نیافته را ملزم به رعایت راهکارها و تجویزات کرده که در آن دیگر توسل به زور عریان ضرورتی نمی‌یابد. زیرا این دیگرسازی و جدا سازی‌ها، جایگاه جامعه توسعه‌نیافته را در این سلسله مراتب ارزشی به او تحمیل می‌کند و این الزامات، به طور خود انگیخته از سوی "دیگری" رعایت می‌شود. بدین‌سان مناسبات قدرت برقرار می‌گردد و با پرهیز از رویاروی فیزیکی، پایدارتر و عمیق‌تر عمل می‌کند. در اینجا قدرت در سازوکار نوین خود، همگام با نظریات قد علم می‌کند و همه جا در قالب شبکه‌ای حاضر شده و به ترسیم یک آرمان شهر می‌پردازد و "خود" در آن جای گرفته و بر دیگری، در راستای ملحق شدنش، عملکردی آرمانی را تحمیل می‌کند که بر مبنای دوگانگی‌های متضادگونه^۶ قرار گرفته است. در اینجا مناسبات دانش، با مناسبات قدرت بر هم منطبق می‌شوند و با حضوری زیرکانه، به گونه‌ای عمل می‌کنند که اعمال قدرت به منزله یک اجبار یا یک تحمیل از سوی قدرت بیرون تلقی نشود و بدین شیوه، به کارکردهای کنترلی و تنظیمی "دیگری" دست می‌یازد.

طرح گسترده نظریات توسعه، خود تاییدی بر تعمیم انضباطی الگوشده بر سایر جوامع است. بنابراین نظریات توسعه صرفاً نظریه‌ای برای تصویر جوامع و توضیح علل و عوامل توسعه و ریشه‌های عقب ماندگی نیست بلکه تلاشی است برای مراقبت، که در حین سرکوب و تخطئه دیگر و تقدیس خود، به تنظیم روابط خود و دیگری می‌پردازد. از این‌رو می‌توان نظریه‌های توسعه را به عنوان تکنیک‌هایی برای نظم دادن به حیات اجتماعی و تعریف دیگر، قلمداد کرده و قدرت با برون‌نمایی خفیف، در گسترده‌ترین شکلش در همه

Binary opposition⁶

دستگاه‌های نظامی، صنعتی، تعلیم و تربیتی و... حضور می‌یابد. با نامرئی بودن نسبی قدرت، اطاعت به شکل خودانگیخته و در کمترین مقاومت افزایش می‌یابد. این نظریات در راستای حفظ مجموعه‌ای از مناسبات فشرده و تنگاتنگ به تحمیل جداسازی، کنترل وظیفه‌ها و هماهنگی آنان مبادرت می‌ورزند و با ارائه الگو و سازماندهی آنان برپایه طرح‌های قدرت، آن‌ها را به گروه‌های مبتنی بر اطاعت مبدل ساخته است.

حفظ و ایجاد سلسله مراتب ارزشی و دو وجهی‌های تضادگونه و نظام‌های اساساً نامتقارن و نامساوات‌طلب از جمله کارکردهای نظریات توسعه است که در پرتو توسعه و تعمیم سازوکارهای انضباطی که تضمین‌کننده نظام فروتر و فراتر می‌باشد، حاصل شد و فرمانبرداری و اطاعت دیگران را به ارمغان آورد و قدرت برخلاف چارچوب‌های صوری گذشته، اعمال گشت. نظریات توسعه، نقش مشخص متداول کردن عدم تقارن‌ها و سلسله مراتب‌ها و دوگانگی‌ها و تجویز مسیر حرکت در این بین را برعهده دارند و با ترسیم الگوی آرمانی خود، تصویری بدیهی و طبیعی از آن ارائه کرده و الزام‌هایی را فراهم می‌آورند که به تحمیل شیوه خود و اطاعت دیگری منجر می‌شود و به منزله ابزار انقیاد به کار گرفته شدند. بنابراین، هر افزایش و رشد قدرتی موجب تکوین نظریه‌هایی شد که در بطن مفاهیمی چون عقلانی‌سازی، پیشرفت و ترقی، عنصر قدرت برای تحمیل نظم را دربرداشت.

۹) جمع بندی:

با توجه به اینکه نظریات توسعه و نوسازی در چارچوب گفتمان مدرنیته صورت‌بندی شده‌اند، در جستجوی الگوهای هم‌شکلی بر آمدند که به تجربه‌های انسانی نظم دهند. آن‌ها برای همه روابط، خصلتی منطقی فرض کرده و با برقراری روابط جبری، به مسدود کردن متن اقدام نمودند. این نظریات، کوشیده‌اند تا با سرکوب صدهای مختلف، به تقلیل معنای متن بپردازند و به واسطه جنبه ایدئولوژیکی گفتمان مدرنیته، به ساده‌سازی معنای مناسبات اجتماعی روی آورده و با گرایش به تعمیم و تسری دادن الگوهای برساخته خویش، فردیت‌ها و جزئیات‌ها را نادیده گرفتند. از این‌رو، نظریات توسعه با تنظیم فراروایت‌ها، ادعاهای فراگفتمانی سرداده و نقش تعیین‌کننده مناسبات گفتمانی در تعیین و تعریف نظریات را نادیده گرفته‌اند و بر رابطه ثابت دال و مدلول حکم می‌دهند و عرصه را برای تفسیر و تعریف مجدد مسدود می‌کنند.

این در حالی است که پس‌اساختارگرایی با اصالت دادن به تغییر و دگرگونی، به نقد نظم و ثباتی می‌پردازد که به زعم نظریه‌پردازان توسعه در سرشت و بنیان جامعه قرار دارد و عنصر تعادل‌بخش جامعه محسوب می‌شود. از این منظر، نظم‌ها، مجموعه سازوکارهایی هستند که برای ناهم‌تراز کردن قطعی مناسبات قدرت بکار گرفته شده‌اند و به عنوان مجموعه‌ای از تکنیک‌های سیاسی به شمار می‌روند. پس‌اساختارگرایان با برجسته ساختن تنوع و گریز از یکپارچگی، به واسازی نظریات توسعه که در آن بر نظم، انسجام و همسانی تاکید می‌کردند پرداخته و هر مرکزیتی را نفی می‌کنند. از همین رو دال توسعه، به مراتب ناپایدارتر از آن چیزی است که در نگرش‌های صورت‌گرایانه ساختار-کارکردی نظریات توسعه ارائه می‌شود.

با استفاده از رویکرد پس‌اساختارگرایی، متون توسعه از انسداد گفتمانی که فراروایت‌های توسعه دعوی آن‌را دارند رهایی یافته و از تعریفی جزئی، به سوی سیال شدن حرکت می‌کنند و با خارج شدن از هر صورت قطعی و لایتغیر، امکان مدلول‌های متعدد و متکثر برای دال فراهم می‌شود زیرا هر متنی مجموعه‌ای از دال‌ها و مدلول‌ها تلقی می‌شود که تاویلات متنابوبی را نیز در پس قرائت‌های متفاوت می‌توان از آن انتظار داشت.

با شالوده‌شکنی متن، معنای نهایی و تاویل اساسی متن که خود را بر متن تحمیل کرده و آن را به انسداد کشانده بود فرو می‌ریزد و در پس آن، گستره‌ای از معانی حاشیه‌ای آشکار می‌گردد و خصلت جهانشمول، همگون‌ساز و مرکزگرایی علوم که به آن اجازه پراکندگی نمی‌داد، از هم گسسته شده و در نتیجه گفتمان‌های کلیت‌بخش پایان یافته و به جای آن پراکندگی، تنوع، تفاوت و تکثر، آزادسازی از قید ثبات، هویت اختلاطی و آمیزه-های متنوع و متضاد ظهور می‌یابد. در بستری که در پس شالوده شکنی متون توسعه فراهم می‌آید، منابع و امکانات بالایی برای مقاومت و اثبات و تحقق غیر، بوجود می‌آید و نیز مجال بازیگری بیشتری برای افراد و گروه‌ها ایجاد می‌شود که این امر آینده‌های پیچیده‌تر و متنوع‌تری را محتمل می‌سازد که خود به پیچیدگی بیشتر و پیش‌بینی‌پذیری و تعیین‌کنندگی کمتر منجر می‌شود.

حرکت به سمت اهداف چشم‌انداز توسعه کشور نیازمند عزم ملی، آماده‌سازی فکر و ذهن جامعه، فراهم‌آوری سازمان‌ها و بنگاه‌های کارآمد، تشکیل تیم‌های کاری و تقویت نیرو، توان و انرژی فرد فرد و آحاد جامعه است پیمایش مسیر عقلایی برای رسیدن به اهداف

چشم‌انداز ، نیازمند بکارگیری توان (دانش ، تجربه و مهارت) و ایجاد تمایل (اعتماد به نفس ، انگیزش و امید) در ارکان کشور، بسیج منابع و بکارگیری فناوری و تجهیزات فنی است.

در اینجا انسجام به عنوان ضرورتی بسیج تمامی نیروهای اجتماعی برای تحقق برنامه های توسعه رخ می نماید و این دغدغه وجود دارد که در پس ظهور تکثری از خرده گفتمانها چگونه می توان این مهم را محقق کرد و نیروهای اجتماعی بر اساس چه مکانیزم-هایی می توانند نقش موثری برای ارتقاء و توسعه جامعه ایفاء نمایند. بر این اساس حضور و فعالیت این خرده گفتمانها در قالب نهادهای مدنی قابل طرح است، امری که توسعه را در قالب مفهوم توسعه دموکراتیک تعبیر و تفسیر می نماید. با تکیه بر چنین رویکردی است که تمرکز زدایی از قدرت می تواند مقوم توسعه قرار گیرد.

در پس ساخت شکنی گفتمان فراگیر می توان فرصت بروز و ظهور نیروهای توسعه را فراهم آورد. به عبارت دیگر شفافیت و عدم تمرکز قدرت این فرصت را می دهد تا همگان قادر باشند بر قدرت و نحوه اعمال آن نظارت داشته باشند، چگونگی و حدود فرمان روایی گفتمان غالب را مشخص کنند و از این طریق، بر کارآیی نهادهای مختلف اقتصادی، صنعتی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی نظارت را کنترل کنند و احتمال سوء استفاده از قدرت و تمرکز آن را کاهش دهند. گسترش نهادهای غیردولتی و تقویت جامعه مدنی از جمله راه هایی است که گفتمان غالب را کنترل می کند و امکان مشارکت همگانی را در مراقبت از ساختار و کارکردهای قدرت در جامعه را به وجود می آورد. بنابراین، تقویت جامعه مدنی ابزار قوی در جهت اجرای اصلاحات اجتماعی و حمایت از توسعه محسوب می شود. گسترش سازمان های غیردولتی و تقویت جامعه مدنی نه تنها بر شفافیت عملکرد دولت می افزاید یا دست کم دولت را به این جهت هدایت می کند بلکه حق مردم را برای دانستن همه چیز، محترم می شمارد و بر آن تأکید می کند.

مشارکت خرده گفتمانها باعث نوسازی اجتماعی و بازسازی سرمایه اجتماعی می شود و نیروهای جامعه را به هم پیوند می دهد. بازبودن فضای جامعه، شفافیت سیاست ها و تصمیم ها و حرکت به سوی جامعه ای چند صدایی، به عنوان مهم ترین مفاهیم مرتبط با مشارکت، می توانند در بازسازی سرمایه های اجتماعی و رشد اقتصادی نقش اساسی داشته باشند. این فرایند می تواند نحوه تصمیم سازی های اقتصادی و اجتماعی را آشکار سازد، بر

سومین کنفرانس آکادمی اسلامی ایرانی پیشرفت

واکاوی مضامین و نظریه‌های رایج توسعه و تجارب ایران و جهان: به سوی نظریه اسلامی ایرانی پیشرفت

ارده‌بشت و خرداد ۱۳۹۳

شفافیت آن‌ها بیافزاید، و ضرورت تغییرات اجتماعی و اقتصادی را روشن کند و شرایط امکان‌پذیری آن‌ها را فراهم سازد.

از یک دیدگاه می‌توان گفت که علل نابسامانی‌های نظری که منجر به بحرانهای فکری در مسیر توسعه می‌شود، ضعف نهادهای جامعه مدنی در کشورهای در حال توسعه است. بحران مشروعیت، ناشی از فقدان نهاد منازعه عمومی برای رسیدن به نوعی اجماع میان نخبگان و انسجام درونی جامعه است. کشورهای در حال توسعه در یک وضعیت انتقالی، اجزایی از توسعه‌یافتگی را جذب کرده‌اند و اجزایی از آن را کم دارند.

منازعه عمومی آزاد میان خرده‌گفتمانها با هم و بیان دیدگاهها در خصوص گفتمان غالب، شرط ضروری برای سامان‌یافتگی و نهادینه ساختن جامعه مدنی و گستره عمومی مشروعیت عمل سیاسی و فعالیت‌های دولت است. حوزه عمومی نسبتاً مستقل در این منازعه نهادینه می‌شود. برغم این مهم چنین سامانی در کشورهای در حال توسعه شکل نگرفته است. در این کشورها نهادهای سیاسی برای نقد، برای حل مشکلات میان گفتمان غالب و مردم و مشروع‌سازی سیاست‌های گفتمان غالب، برای رسیدن به تفاهم و اجماع عمومی، برای ایجاد انسجام درونی شکل نگرفته است و در نتیجه، شیوه‌های نهادینه مناسب و کارآمد برای بحران‌زایی وجود ندارد.

فهرست منابع:

- احمدی، بابک، ساختار تأویل متن، تهران: نشر مرکز، ۱۳۸۲.
- احمدی، بابک، مدرنیته و اندیشه انتقادی، تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۴.
- ایگلتن، تری، پیش درآمدی بر نظریه ادبی، عباس مخبر، تهران: نشر مرکز، ۱۳۶۸
- براینکان، اگوستین و فیالا، رابرت، پست مدرنیسم: جامعه پسا صنعتی و جامعه پست مدرن، در حسینعلی نوذری (ترجمه و تدوین)، پست مدرنیته و پست مدرنیسم، تهران: نقش جهان، ۱۳۶۸
- برتران بدیع، توسعه سیاسی، احمد نقیب زاده، تهران: نشر قومس، ۱۳۷۶
- تاجیک، محمدرضا، پسامدرنیسم، مطالعات فرهنگی، سیاست، فصلنامه رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی دانشگاه شهید بهشتی، شماره ۶، بهار و تابستان ۱۳۸۳.
- تاجیک، محمدرضا، گفتمان، پادگفتمان و سیاست، تهران: موسسه تحقیقات و علوم انسانی، ۱۳۸۳
- جلالی‌پور، حمیدرضا و جمال محمدی، نظریه‌های متاخر جامعه شناسی، تهران: نشر نی، ۱۳۸۷.

سومین کنفرانس الگوی اسلامی ایرانی پیشرفت

واکاوی مفاهیم و نظریه‌های رایج توسعه و تجارب ایران و جهان: به سوی نظریه اسلامی ایرانی پیشرفت

ارده‌بشت و خرداو ۱۳۹۳

سو، آلوین، تغییر اجتماعی و توسعه، ترجمه محمود حبیبی مظاهری، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۷۸.

قوام، عبدالعلی، جهانی شدن و جهان سوم، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۸۳.
لفت‌ویچ، آدریان، دولت‌های توسعه‌گرا، ترجمه جواد افشار کهن، مشهد: مدندیز، نی نگار، ۱۳۸۵.
معینی علمداری، جهانگیر، روش‌شناسی نظریه‌های جدید در سیاست، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۸۵.

نوریس، کریستوفر، شالوده شکنی، ترجمه پیام یزدانجو، تهران: نشر و پژوهش شیرازه، ۱۳۸۰.
هال، استوارت، غرب و بقیه: گفتمان و قدرت، ترجمه محمود متحد، تهران: آگه، ۱۳۸۶.
هانتینگتون، ساموئل، موج سوم دموکراسی در پایان سده بیستم، ترجمه احمد شهسا، تهران: روزنه، ۱۳۷۳.

هتته، بزورن، تئوری توسعه و سه جهان، احمد موثقی، تهران: نشر قومس، ۱۳۸۱.

Derrida, Jacques, "Writing and difference", Translated by Allan Bass, University of Chicago Press, 1978

Foucault Michael. "The order of things" Random house, New York, 1974

Foucault, Michel. "The Archeology of Knowledge", Pantheon Books, New York, 1972.

Lucian W. Pye, "Aspects of political development", Boston: little Brown, 1960.

Madison, B, "Working Through Derrida", (Evanston, Illinois Northwestern University Press, 1993) PP:165-166¹- Chris Weedon, Feminist Practice and Post structuralism Theory, Oxford: Basil Blackwell.